ز باره نگون اندر افتاد مرد | چو دید از کیی گرد آن دستبرد | فرود آمد آنگاه اسفندیار | سلاح زریر آن گو نامدار

ازان جادوی کشته پر درد | سرش را بناگاه از تن ببرد | سلاح و تن باره زین و درفش | بیاورد با آن سر بیدرفش



سپه یکسره بانگ برداشتند | همه نعره از ابر بگذاشتند | که پیروز شد شاه و دشمن فکند | همان تیرش آورد و اسپ سمند

بشد شاهزاده سوار دلیر | سوی شاه گشتاسپ آمد پدید | سر بیدرفش افکند پیش | کشنده چنین است آیین و کیش

چو باز آورید آن گرانمایه کین / بر اسپ بزرگی برافکند زین
خرامید با زاد برآورد گاه / بسه بهره کرد او سر سپاه

یکی بهره او را برادر سپرد / دگر بهره را داد پوران گرد
چو نوشاذر و مهرنوش آزده / که بهمن ورا خواند شاه دلیر

بهم ایستادند در پیش صف / بلب آوریدند از خشم کف
بپسندد آن هر دو پیمان بدین / که گر تیغ دشمن بود در زمین

نگردیم یکتن از این جنگ باز / نداریم از دشمنان چنگ باز
بدین ایستادند پس استوار / برفتند یکسر سوی کارزار

کشته شدن جادوی بدست اسفندیار

چو ایشان براندند اسپ از میان / گوان و دلیران ایرانیان

همه یکسر از جای برخواستند / سر و تن بکوشش بیاراستند

ز دشمن بکشتند چندان سوار / که ره تنگ شد اندر آن کارزار
چنان خون روان شد در آن کوه و دشت / گران آستیها بخون برگشت

چو ارجاسپ این دید آمد بزیر / ابا نامداران و گردان شیر
کو گردش تیره اندر نهاد / بران نره دیوان بیفزود زاد

همیدون خشنسان ستنبه وران / چنین تا ز ترکان فراوان بکشت
چو ارجاسپ دید آنکه لشکرش پس / نیارو شدن پیش او هیچکس

بناگاه اندر گریز اوفتاد / بپایان گرفت و بشد همچو باد
پس اندر فتادند ایرانیان / بدان رزم زن لشکر چینیان

بکشتند ایشان بهر سو بسی / ببخشودشان از شگفتی بسی
چو ترکان شنیدند کارجاسپ رفت / سوی چین خرامید از جنگ تفت

همه مهتر انشان پیاده شدند / به پیش گو اسفندیار آمدند
قباهای چینی ز تن آختند / کمانهای چاچی بینداختند

بزاری بگفتند کای شهریار / بده بند کاز ایجان زنهار
بدان لشکر فرخ آواز داد / کو نام بردار فرخ نژاد

گرامی بداران ایران زمین / بگردید از کشتن خیل چین
که بس لشکر از ایچاره اند / اگر چند خیل ستمکاره اند

برآرید دست از گرفتن کنون / مبندید کس را مریزید خون
بیازید کشته به خیمه برید / همان تیر از خستگان بگذرند

چو لشکر شنیدند آواز او / شنیدند انجمن نزد برخاسته جو
بلشکرگه اندر فرود آمدند / ز فیروز گشتن بتیره زدند

همه شب نخفتند از خرمی / که بر دو نفیر و ز گشت آدمی
چو اندر گذشت آن شب تیره گون / بدان روی میدان گشنده خون

کی نامور با سران سپاه / بیامد شتابان بدان رزمگاه
همه گرد آن لشکر اندر بگشت / بسی کشته دید اندران کوه و دشت

برادرش را دید بر دشت خوار / فکنده بخون اندر آلوده زار
چو هر سر برآورد چهان کشته دید / بتن جامه چیره روی بر زده

برادر پدر دید و دیگر پسر / سرافراز گردان ایران زریر
که با پور نستور افتاده بود / بخاک اندر و مرده و جان داده

آغاز داستان

فرود آمد از بارهٔ خوب رنگ / بریش خود انداخت آنگاه جنگ

همیگفت با شاه و گردان بلخ / تو کردی همه زندگی بر من تلخ

دریغا گو اسپهبدا سرورا / جهانگیر کیانی فر کشورا
فرود آمد و برگرفتش ز خاک / بدست خودش موی روی بر تیره با

بتابوت زرینش اندر نهاد / زریر سپهبد کو پاک زاد
کیان زادگان و جوانان خویش / بتابوت زرین بپرده بپیش

بفرمود تا کشتگان بشمرند / همان جستها تیر بیرون برند
بکشتند برگرد آن رزمگاه / بکوه و بیابان و راه و دره